

متن پرسش

"...أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِحَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ : پس از ستایش پروردگار، جهاد در راه خدا، دری از درهای بهشت است، که خدا آن را به روی دوستان مخصوص خود گشوده است..."

قسمتی از خطبه ۲۷ نهج البلاغه با نظر به شهدا خصوصا حاج قاسم عزیز و آن رهایی و نسبت‌هایی که برایش پیش آمد و سیره خود امام شهیدمان، ان شاء الله اشاراتی پیش بیاید و قلب‌مان متذکر شود.

کتاب "قاسم" نوشته مرتضی سرهنگی را که میخواندم، از این همه گویا بدون مانع بودن و سختی بودن راهی که حاج قاسم میرفت در حیرت بودم و اشک بی‌تابی می‌ریختم و البته منظورم از سختی، راحتی جان و وسعت وجود و روح آماده پرواز اوست و اینکه در تصمیم‌گیری و انتخاب‌ها دچار سختی نمیشود و چقدر کارها انگار در زمان و موقع خودش انجام میشود و نسبت‌ها و ارتباط آدم‌ها و کارها به راحتی پیش می‌آید. این همه کار و مسئولیت و این راهی که پیش آمده برای ایشان و دیگران، استعدادها و ویژگی‌های شخصی و شخصیتی و فردی اینهاست، و یا اقتضای راه توحید است بدین معنا که غم دلدار خواب و خوراک را از اینها می‌گیرد؟ این پرسش به نظرم خیلی حساس است. شاید نقطه‌ای است که نه میشود خود شخص را نادیده گرفت و نه میتوان همه چیز را به او نسبت داد.

بگذارید طور دیگری به مسئله نگاه کنیم. در ابتدا قسمتی از خطبه ۲۷ را آوردم. باب جهاد تنها برای اولیاء خاص او باز شده است. بنده بعد از شهادت حاج قاسم در جایی مشغول به کار شدم که ایشان مشغول بودند و نه برای شغل و نه برای مزایا و تنها به شوق او این راه را رفتم. به شوق او نه یک دلداگی ساده که با دیدن برخی ناملایمات و شرایط بد و بروکراسی‌های اداری بخواهد از دست برود.

منتها حاج قاسم هم دور از این شرایط نبود که آدم‌ها را گرفتار شغل و مزایا و دنیادوستی و کار نکردن، ندیده باشد و آخرین سخنرانی‌اش با سپاه موید این قصه است. اما او خود را در کدام نقطه نگه می‌داشته است؟ حال پرسش بنده اینجاست: حُب به آدم‌ها و به شرایط نگاه می‌کنم. به خصوص به خودم و این احوالات به زبان شما بی‌تاریخی و نیست‌انگاری خویش می‌نگرم. به این ناهم‌زبانی و حتی بد زبانی‌ای که بین خود با خویشان و با دیگران میبینم. نمی‌دانم، شاید بنده تیره و تار میبینم، ولی آخر که باید فکر کرد. حال این احوال را چطور دریابیم_ احوال جهاد بی‌وقفه و طلب شهادت. و چطور آدم‌ها_ که هر کدام ایده‌ای دارند و راه حل را چیزی می‌دانند و مابقی را بدان دعوت می‌کنند_ آری چطور آدم‌ها مثل حاج قاسم و حاج احمد از همه چیز گذشته‌اند و اینطور قربون همدیگر می‌روند.

می‌دانم. بله می‌دانم که در وجود و نگاه وجودی و توحیدی است که این نسبت پیش می‌آید و لذتش را در جانم که نه ولی در ذهنم چشیده‌ام. اما چطور در این وضع بی‌نسبتی می‌توان دوام آورد؟ از اینکه

باید انتظارگونه و آماده‌گرانه این راه رفت. مجسمه این احوال حاج قاسم و سیدالشهدای‌مان است. شکی نیست و به خوبی صحبت‌های اخیرتان از بعد از جنگ که درک سیاست عین دیانت و دیانت عین سیاست را که به نظرم بعد جنگ خیلی روشن‌تر درک میشود را متوجه هستیم. و از طرفی دوره‌ی تصمیم‌گیری و تقسیم کارهایی که به دور از جان انسان‌ها باشد نیز گذشته است، منتها بنده کمی وضعیت را در این مورد که عرض کردم بحرانی میبینم. حال پرسش اصلی‌ام که در بین حرف‌ها شاید پیدا باشد را باز میپرسم: در این شرایطی که خود و از بیرون از خود مطرح کردم چگونه فکر کنیم و چطور راه برایمان باز میشود؟ چطور شب و روز برایمان از بی‌معنایی در می‌آید و لحظه به لحظه در جانمان استقرار در مغز عالم را حس خواهیم کرد؟ چطور آدم‌ها در پیوندی از جنس پیوند اصحاب عاشورایی سیدالشهدا و اصحاب عاشورایی امام خمینی قرار می‌گیرند و قربون همدیگر می‌روند؟ دیگر این تجربه اینگونه کنار هم بودن و اینقدر چون آینه همدیگر را یافتن را میتوان یافت؟ بنده خیلی این را سخت برای خویش می‌یابم. در صحبت کردن با رفقایم خود و هر کداممان را در توهمی یا در منفعتی یا خیلی خوبش در هم‌زبان نبودن با همدیگر یافتم. و این ناهم‌زمانی بعد از قضایای یک سال اخیر یا شدیدتر شده یا همان است که وخامتش به بیشتر به چشم می‌آید. اینکه مشکل چشم تیره و تار بین بنده است و چشم دیگری می‌خوام و یا شرایط و نسبت آدم‌ها تیره و تار است. که البته بی‌ربط به هم نیستند. را نمیدانم ولی آخر باید به این مسئله فکر کرد. شاید راه جهاد و شهادت از این تفکر پیدا بشود. یا علی مدد

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! و صد آری! آن‌گاه که شرایط به زیباترین حالت، شرایط مقابله با دشمنان خدا و دشمنان انسانیت است و خداوند با لطف خود راهی را برای این مقابله به نام «جهاد» گشوده است؛ چه حضوری و چه حیاتی در انسان طلوع می‌کند! و البته هرکس را در این میدان راه نمی‌دهند تا به بهانه «جهاد»، دشمن‌سازی بکند و با دشمنان خیالی خود درگیر شود. این‌جا است که مولای‌مان تأکید دارند آن جهاد دروازه‌ای می‌باشد که خداوند در مقابل اولیای خاص خودش می‌گشاید. مانند دروازه‌ای که مقابل حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» و قائد شهید عظیم ما گشود، به جای آن‌که مانند بعضی‌ها با همه درگیر می‌شوند به جز با دشمنان خدا. به هر حال قصه بی‌معنایی را باید در همین جاها جستجو کرد وقتی به نحوی دشمنان خدا فراموش شوند و جنگ و جهاد با دشمنان خدا به حاشیه رود. حال جنگ نظامی باشد و یا جنگ فرهنگی، خدا می‌داند اگر در کنار همدیگر در این مبارزه قرار بگیریم، آنچنان در یگانگی نسبت به همدیگر حاضر می‌شویم که شهید آوینی عزیز به آستین خالی حاج حسین خرازی عزیز دل می‌بست تا همه زندگی را بیاورد. اگر جناب ملک‌الشعرای بهار فرمود: «زندگی جنگ است جانا بهر جنگ آماده شو / نیست هنگام تامل بی‌درنگ آماده شو» منظور آن است که هیچ لحظه از زندگی بدون جهاد نباشد؛ یا جهاد با نفس و یا جهاد با

خضم. و عجیب است که این دو در مولایمان جمع شد تا او را مولای متقیان نامیدند. موفق باشید